

متن پرسش

سلام: چه حالی پیدا کردم. هر دم، این من این خود را می بینم و میابم در بد بد چنگال، ماسه های فرو کش، اندر سایه مطلق و همیشگی ام، او به من دروغ می گوید. میگه قفس دل بازه و پرواز دلگیره... من چه گناه کرده که هست حال خوشش را هم از من دریغ کرده. جوانم و به زندان افتاده ام، همه ی آب ها از آسیاب افتاده اند و انگار که هیچ و هیچ. خطاب من به قول حاج قاسم « پیر خوشنام » : ای تکیه و پناه. زیبا ترین لحظه. پر عصمت و پر شکوه. تنهایی و خلوت من. وای دلم تنگ شد برای این کلیپ های حاج قاسم و آقا مصطفی و حاج همت؛ آوینی برایم حرف ها دارد اما چه حیف که شب است و توفیق ما هم در شب هاست است و به روز نکشیده به خواب میرم. او امشب گفت از من بپرسید که من راه های آسمان را از طرق زمین آشنا ترم. مثل این که بوی یک طوفانی عظیم میاد، این چند وقت اینقدر مست بودم و حواسم نیست بود، اگر هست هم بود برای من نبود. کجا رفت اون عشق، چرا هر دم داره از اون عشق کاهیده تر میشه، خود هم باورش نمیشد عاشقی را و الان باورش شده و نیست یادی. دلم پرواز میخواد، دلم همراز میخواد. (گر چه ما بندگان پادشهم / پادشاهان ملک صبحگهیم . گنج در آستین و کیسه تهی / جام گیتی نما و خاک رهیم. هوشیار حضور و مست غرور / بحر توحید و غرقه گنهم. شاهد بخت چون کرشمه کند / ماش آینه رخ چو مهیم. شاه بیدار بخت را هر شب / ما نگهبان افسر و کلهم. گو غنیمت شمار صحبت ما / که تو در خواب و ما به دیده گهیم. شاه منصور واقف است که ما / روی همت به هر کجا که نهیم. دشمنان را ز خون کفن سازیم / دوستان را قبای فتح دهیم. رنگ تزویر پیش ما نبود / شیر سرخیم و افعی سیهیم. وام حافظ بگو که باز دهند / کردهای اعتراف و ما گوهم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: پس باز باید در بودن خود با همه تنگی ها به شدنی فکر کرد که نویسنده محترم سؤال شماره ۳۶۹۵۱ با ما در میان گذارده اند. ایشان آنچنان حرف را تمام کرده اند که جایی برای آن که بنده چیزی بگویم، نمانده. موفق باشید